

پوپر و سنت فلسفه تحلیلی

سروش دباغ

طنز روزگار است که چهره‌های مهم و تأثیرگذار در پیدایی فلسفه تحلیلی، که از آن تحت عناوین فلسفه آنگلو ساکسون، فلسفه انگلیسی - آمریکایی و فلسفه انگلیسی - اتریشی نیز یاد می‌شود، عموماً غیر انگلیسی - غیر آمریکایی‌اند. عموم مورخین فلسفه، فرگه، راسل، مور و ویتگنشتاین را آباء فلسفه تحلیلی قلمداد کرده‌اند. از راسل و مور انگلیسی که بگذریم، فرگه آلمانی بود و ویتگنشتاین اتریشی. در وهله بعدی، نوبت به حلقه وین و فیلسوفان تحصیل‌گرای منطقی می‌رسد که در دهه‌های سوم و چهارم قرن بیستم و در حد فاصل میان دو جنگ جهانی در وین، که روزگاری (قبل از فروپاشی امپراطوری هابسبرگ) پایتخت فرهنگی اروپا بود و فیلسوفان، عالمان، هنرمندان و سیاستمداران بلند آوازه‌ای چون ویتگنشتاین، پوپر، ماخ، موتزارت و هیتلر از آنجا برخاستند، گرد هم می‌آمدند. این فیلسوفان سودای تفکیک میان علم را از غیر علم در سر می‌پروراندند و با تاسی به رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین، گزاره‌های فلسفی را نه کاذب که یکسره عاری از معنای خواندند (هرچند ویتگنشتاین با خوانش این فیلسوفان از اثر کلاسیک و دوران ساز خود بر سر مهر نبود).

عموم فیلسوفان حلقه وین، نظیر کارنپ، شلیک، تارسکی، گودل و...، نیز آلمانی، اتریشی و لهستانی بودند. پوپر در جلسات حلقه وین شرکت می‌کرد، هرچند هیچگاه عضو رسمی این حلقه نبود. وی در سال ۱۹۳۴ منطق اکتشاف علمی را در حوزه فلسفه علم، نوشت که برگردان انگلیسی آن در سال ۱۹۵۹ منتشر شد و شهرت عظیمی را برای او به ارمغان آورد. علاوه بر این، انتشار جامعه باز و دشمنان آن در سال ۱۹۴۵ در حوزه فلسفه سیاسی و نقد آموزه‌های سیاسی افلاطون، هگل و مارکس نیز تأثیر شگرفی در زمان خود داشت. حدسها و ابطالها، دانش عینی و اسطوره چارچوب نیز، از دیگر آثار قابل تأمل و مشهور وی هستند. خوشبختانه تعداد قابل توجهی از این آثار به زبان فارسی برگردانده شده‌اند.

در این نوشته می‌کوشم تا شأن و منزلت پوپر در سنت فلسفه تحلیلی و در میان فلاسفه تحلیلی را مورد بررسی قرار دهم.

ذکر دو نکته در ابتدا ضروری می‌نماید. تأمل درباره جایگاه فیلسوفی نظیر پوپر در سنت فلسفه تحلیلی، مقوله ای عینی و تجربی است و به پسند و ناپسند شخص بستگی ندارد. به تعبیر دیگر، ممکن است کسی با منظومه فلسفی پوپر همدلی داشته باشد و آنها را پر از بصیرت بینگارد. از سوی دیگر، شخص دیگری ممکن است ایده‌های فلسفی وی را یکسره باطل بیندارد و هیچ شأن فلسفی ای برای آنها قائل نباشد. گفتگوی میان این دو فرد می‌تواند تا قیامت ادامه داشته باشد. جامعه علمی از این سنخ مجادله‌ها طرفی نمی‌بندد و نمی‌تواند در این میان داوری منصفانه‌ای کند. روش صحیح برای احراز منزلت فلسفی یک فیلسوف در یک سنت فلسفی عبارتست از بررسی دایره نفوذ ایده‌های یک فیلسوف در شاخه‌های مختلف فلسفه نظیر فلسفه زبان، فلسفه ذهن، فلسفه دین، فلسفه علم، فلسفه اخلاق، فلسفه منطق، فلسفه ریاضیات، فلسفه هنر، فلسفه سیاست و... همچنین، عطف نظر به ادبیاتی که حول و حوش آموزه‌های یک فیلسوف پدید آمده و به پیشبرد آن ایده‌ها و استخراج لوازم آنها در فضای فلسفی یاری رسانده نیز می‌تواند در تشخیص این منزلت کارآمد باشد. به نظر می‌رسد ملاکهای یاد شده جنبه‌های شخصی کمتری دارند و راحت‌تر می‌توان درباره آنها به اجماع عقلانی رسید.

نکته دوم این است که در این ارزیابی معرفتی، نباید خصوصیات شخصی و فردی و ساز و کار روانی فیلسوف مورد نظر (در اینجا پوپر) به حساب آیند؛ هرچند، این امور در جای خود قابل تأمل و عبرت‌آموزند. نقل شده است با اینکه پوپر عقلانیت انتقادی (critical rationality) را پذیرفته بود و در پی افکنی منظومه فلسفی خویش از آن فراوان بهره برده بود، شخصاً آدمی غیر منعطف و نقد ناپذیر بود. کمتر اتفاق می‌افتاد که نقد کسی را بپذیرد و در بحث و فحص فلسفی، مدارا پیشه کند. او، از این حیث، تنها فیلسوف تحلیلی ای نیست که با دیگران چنین رفتار می‌کرد. ویتگنشتاین نیز به واسطه موقعیت استثنائی خود در دنیای فلسفه انگلیسی زبان آن دوران، بیشتر ترجیح می‌داد که دیگران سخنان او را به سمع قبول شنوند تا با او چون و چرا کنند. کارنپ در زندگینامه خود

نوشت خود می‌نویسد که ویتگنشتاین اصلاً او را نمی‌پسندیده و از همنشینی و هم‌صحبتی با او پرهیز می‌کرده است. وی از این قضیه به عنوان رازی یاد کرده است که هیچگاه آشکار نشد. برخی گمانه زده‌اند که یکی از علل تیره بودن این رابطه، چون و چراهای بسیار کارنپ با ویتگنشتاین در جلساتی بوده که برخی از اعضاء حلقه وین نیز حضور داشته‌اند. به همین سبب، شاید همنشینی با کسانی نظیر ملکم و فون ریخت که با مشی و مرام و آموزه‌های وی همدلی تام داشته‌اند، برای ویتگنشتاین دلپذیرتر بوده است. در عین حال، به نظر می‌رسد خصم آلود بودن تنها دیدار این دو فیلسوف اتریشی بلندآوازه در کمبریج بی نسبت با شخصیت و روحیه ایشان نبوده است. از سوی دیگر، راسل، برخلاف پوپر و ویتگنشتاین، در بحث و فحص های فلسفی، شکیبایی و گشودگی بیشتری از خود نشان می‌داده است.

حال خوب است، با مد نظر قرار دادن دو نکته مذکور، به بررسی جایگاه و اهمیت پوپر در سنت فلسفه تحلیلی همت گماریم.

حقیقت این است که آموزه‌ها و بصیرت‌های فلسفی پوپر در میان غیر فلیسوفان و مشخصاً عالمان علوم تجربی، در قیاس با فلاسفه، با استقبال بیشتری مواجه شد. زیست‌شناسان، فیزیکدانان، جامعه‌شناسان و سیاستمداران با مفهوم ابطال‌پذیری (falsifiability)، که از ایده‌های محوری فلسفه علم پوپری است، همدلی بیشتری نشان دادند. به عنوان مثال، فیزیکدان پرآوازه و برنده جایزه نوبل، آلبرت اینشتین، نامه تمجیدآمیزی برای پوپر نوشته و فلسفه او را ستوده است. در واقع، میزان نفوذ ایده‌های فلسفی پوپر، از جمله ابطال‌پذیری، جهان‌های سه‌گانه، تقرب به حقیقت و ...، در سایر شاخه‌های فلسفی

و ادبیاتی که درباره آنها در میان اهالی فلسفه تحلیلی پدید آمده، چندان چشمگیر نبوده و کمتر در جهت بسط و استخراج لوازم فلسفی آنها کار شده است. راه شاگردان پوپر نظیر لاکاتوش و میلر نیز چندان در فلسفه علم دنبال نشد، تا چه رسد به سایر شاخه‌های فلسفی. برای ایضاح بیشتر این مطلب، ذکر چند مثال از چگونگی پی گرفته شدن ایده‌ها در سنت فلسفه تحلیلی ضروری می‌نماید. ایده‌های فرگه‌ای نظیر اصل بافت (context principle) و ضد روانشناسی‌گرایی (anti-psychologism) را در نظر آورید. حتی اگر رأی کسانی نظیر آنتونی کنی را، که زمان مطرح شدن اصل بافت فرگه (سال

۱۸۸۴) را آغاز فلسفه تحلیلی می‌انگارند، نپذیریم؛ نمی‌توان از تأثیر شگرف ضد روانشناسی فرگه بر ویتگنشتاین و رساله منطقی - فلسفی او چشم پوشی کرد. برخی از فیلسوفان تحلیلی در نیمه اول قرن بیستم، به اقتضای فرگه، برای ذهن شأن فلسفی چندانی قائل نبودند و پرداختن به ذهن و ساز و کار آن را از جنس فعالیت‌های تجربی - روانشناختی می‌انگاشتند. دفاع از عینیت (objectivity) معنا که هم‌عنان با نقد روانشناسی‌گرایی بود و در دستور کار فرگه قرار داشت، الهام‌بخش ویتگنشتاین متأخر در تقریر بحث استدلال زبان خصوصی (private language argument) گردید. از سوی دیگر، اصل بافت فرگه، که متضمن در نظر گرفتن سیاق جمله برای احراز معانی واژگان است و گزاره را کوچکترین واحد معناداری قلمداد می‌کند، در اواسط قرن بیستم سر از کل‌گرایی (holism) کواین در آورد و بدین ترتیب، گامی به پیش نهاد و تکامل بیشتری یافت.

از سوی دیگر، پروژه منطق‌گرایی (logicism) فرگه و راسل را در نظر بگیرید. درست است که تلقی رایج در آن زمان این بود که منطق‌گرایی باشکست مواجه شده است و تبدیل ریاضیات به منطق را ناشدنی می‌دانستند، اما امروزه، میان فلاسفه تحلیلی آمریکایی، کسانی هستند که از نئو منطق‌گرایی (neo - logicism) سخن می‌گویند و در صدد احیای آن برآمده‌اند. بر همین سیاق، احیاء مجدد پروژه کارنپ در آفبائو در دستور کار فیلسوفان استرالیایی‌ای نظیر چالمرز، قرار گرفته است.

نمونه دیگر، ویتگنشتاین و رساله منطقی - فلسفی وی است که در سال ۱۹۲۱، با مقدمه راسل منتشر شد و در سال ۱۹۲۲، برگردان انگلیسی آن وارد عالم فلسفه گردید. تأثیر این کتاب کلاسیک فلسفی بر فضای سنت فلسفه تحلیلی خیره‌کننده است. فیلسوفان حلقه وین تحت تأثیر آموزه‌های این کتاب بودند و نظریه معناداری اثبات‌پذیری (verificationist theory of meaning) را تحت تأثیر نظریه تصویری معنا (picture theory of meaning) ویتگنشتاین صورت‌بندی کردند. در عین حال، دست‌کم سه تفسیر شناخته‌شده از این کتاب، با نام‌های تلقی استعلایی، (transcendental)، تلقی وجودشناختی (ontological) و تلقی درمان‌گرایانه (therapeutic)، در ادبیات مربوط پدید آمده‌اند. جالب است که تلقی سوم، که توسط

فیلسوفان آمریکایی، نظیر استنلی کول، جمیز کونانت و کورا دایموند، مطرح شده است، قدمتی حداکثر ده ساله دارد؛ یعنی حدوداً هشتاد سال پس از نگارش رساله منطقی - فلسفی، به ادبیات مربوط افزوده شده است. از سوی دیگر، فلسفه متأخر ویتگنشتاین نیز، علاوه بر تحت تأثیر قرار دادن فضای فلسفی کمبریج در دهه‌های چهارم و پنجم قرن بیستم، در آکسفورد مورد توجه قرار گرفت و کسانی نظیر آستین، فلسفه زبان طبیعی (ordinary language philosophy) خود را، تحت تأثیر آموزه‌های او، به پیش بردند. در سال ۱۹۸۲، کریپکی، فیلسوف تحلیلی نامبردار معاصر، با نوشتن کتابی درباره "استدلال تبعیت از قاعده" و "استدلال زبان خصوصی" ویتگنشتاین، کوشید تا استدلال‌های ویتگنشتاین را از نو صورت بندی کرده، لوازم آن را مورد بحث قرار دهد. تا کنون، مقالات و کتابهای فراوانی درباره قرائت کریپکی از ویتگنشتاین نوشته شده است. علاوه بر این، دیویدسون و پاتنم، دیگر فیلسوفان تحلیلی معاصر، در پیشبرد پروژه فلسفی خویش، تحت تأثیر آموزه‌های ویتگنشتاین متأخر بوده‌اند.

علاوه بر این، کواین در سال ۱۹۵۰، با نوشتن مقاله‌ای تحت عنوان "دو حکم جزمی تجربه گرایی"، تأثیر شگرفی بر سنت فلسفه تحلیلی گذاشت. به نظر می‌رسد نقد او بر آموزه‌های حلقه وین، در قیاس با نقدهای پوپر، بیشتر کارگر افتاد و از این رو، مهم‌تر انگاشته شد و ماندگاری بیشتری یافت.

همچنین، کواین با مطرح کردن ایده معرفت‌شناسی طبیعی شده (naturalized epistemology)، دیدگاهی را که از منظر تحلیل زبانی صرف به مسائل فلسفی می‌پرداخت، به کناری نهاد و به یک معنا، متافیزیک و پرسشهای متافیزیکی را در سنت فلسفه تحلیلی احیاء کرد. کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت، در سال ۱۹۷۰، پروژه کواین را، با احیاء ذات‌گرایی دلالت‌شناسانه (semantic essentialism)، به پیش برد. در عین حال، طرح بحث جهانهای ممکن (possible worlds) لوئیس، همچنان از اهمیت مسائل متافیزیکی در اواخر قرن بیستم، نزد فلاسفه تحلیلی حکایت می‌کند.

بنابر آنچه بطور موجز و خلاصه آمد، فلسفه تحلیلی در قرن بیستم تحولات زیادی را از سرگذرانده است. اگر دو ملاکی را که پیش از این، برای احراز جایگاه یک فیلسوف در یک سنت فلسفی، مطرح شد در نظر آوریم، به نظر می‌رسد جایگاه فیلسوفانی چون فرگه،

ویتگنشتاین، کواین و کریپکی، از جایگاه پوپر مهمتر است؛ هرچند پوپر هم به نوبه خود، فیلسوف مهمی است و خصوصاً در برهه ای از تاریخ فلسفه علم، تأثیرگذار بوده است. اما در مقام قیاس، ایده‌های فلسفی پوپر نه در سایر شاخه‌های فلسفه نفوذ چندانی کرده‌اند و نه ادبیات گسترده و در خور توجهی درباره آنها پدید آمده است. امروزه حتی در میان فلاسفه علم نیز، آراء او چندان نفوذی ندارند و بیشتر ارزش تاریخی دارند. در حالیکه، درباره ایده‌های فرگه، کریپکی و کواین، ادبیات عظیمی پدید آمده است و افراد زیادی به پیشبرد پروژه فلسفی ایشان همت گمارده‌اند و در عین حال، شاخه‌های مختلف فلسفه نیز، از آنها متأثر شده است. البته، ویتگنشتاین در این میان جایگاهی استثنایی دارد؛ چراکه نه تنها واجد دو خصوصیت یاد شده است، بلکه تنها فیلسوف تحلیلی‌ای است که آراء و ایده‌هایش مورد توجه فیلسوفان قاره‌ای نیز واقع شده است و کتابها و مقالات گوناگونی درباره ربط و نسبت میان آراء فلسفی متأخر او و آراء فیلسوفان قاره‌ای نظیر گادامر، مرلوپونتی، رورتی و... نوشته شده است.

در عین حال، باید به خاطر داشت که جامعه باز و دشمنان آن پوپر، در زمان نگارش واجد تأثیرات زیادی بود؛ هر چند، امروزه در ادبیات فلسفه سیاسی، با ظهور فیلسوفانی چون راولز، هابرماس و جماعت‌گرایان (communitarians)، لیبرالیسم سیاسی و مفاهیم کلیدی‌ای نظیر عدالت، آزادی و دموکراسی، معنایی دیگر پیدا کرده است.

حال پرسیم سر اقبال به پوپر در میان ما چیست؟ به نظر می‌رسد در فضای فکری - فرهنگی جامعه ما، اهمیت عظیم پوپر بیشتر به واسطه نقد او بر مارکسیسم و دفاع همه‌جانبه او از لیبرال - دموکراسی بوده است. در فضای پیش از انقلاب که ادعای علمی بودن مارکسیسم به وسیله گروه‌های چپ قویا مطرح شده بود، برخی از فیلسوفان و ورشمنفکران این دیار با وام کردن ایده‌های پوپر، به درستی، سستی و ناموجه بودن این ادعا را نشان دادند. روزگاری بود که تلقی پوزیتیویستی از علم در میان ما خیلی شایع شده بود. طرح و القاء ایده‌های پوپر در فضای فکری جامعه ما در نقد تلقی پوزیتیویستی از علم، به خوبی کارگر افتاد و مثمر ثمر واقع شد. علاوه بر این، به سبب مختصات فضای سیاسی جامعه ما، آموزه‌های پوپر درباره چگونگی مناسبات و روابط سیاسی در ایران معاصر جدی گرفته شد.

فیلسوفان معاصری نظیر رورتی و هینتیکا بر این باورند که پوپر، من حیث المجموع ، علی‌رغم دانش وسیع و هوش سرشارش فیلسوف مهمی در قرن بیستم نبوده است. می‌توان با تحلیل ایشان موافق بود یا نبود، اما در عین حال، نمی‌توان منکر تأثیر شگرف او در فضای فلسفه علم و روشنفکری اروپای اواسط قرن بیستم و ایران معاصر شد. با این وجود، باید شأن و منزلت وی را در سنت فلسفه تحلیلی، به درستی دریافت.